حق تعالی در عرصات با این امت لطف کند که با استاد دیگر نکند امتان دیگر را کو بدنامه
ایستاده خوانید تا همه بدانند که شما کرده اید و این امت را فرمان آید که نامه نشسته
خوانید تا مانده نگردید و بندگان ندانند که چه کرده اید سوال یوم تبلی السرائر نامه
نرم خوانند چنین کرد جواب هر چند نرم خواند بر وی ظاهر شود اگر چه بر دیگری ظاهر
نشود نیز گفته است که من ستادم نرم خوان تا دیگران ندانند تا اثری ستاری پدید
آید و بر خوان تا یوم تبلی السرائر پدید آید هر که فردا از نامه خواندن میترسد
امروز نامهٔ خود را بخواند و انکار کند که روز قیامت است و روز حسرت است توبه
کند پیش از انکه دری توبه بسته گردد بنده را چون بخاک دفن کنند اگر با به رفته
بود گورهای همسایگان پر نور گردد و گویند رحمت بر آمدنت باد و العیاذ بالله
اگر بی توبه رفته بود تاریکی عمل وی بدیگران اثر کند گویند لعنت بر آمدنت
خدایش بیامرزاد که چنان زید که خود را سزاوار لعنت اهل گورستان
نکند و سزای رحمت همسایگان کند

قوله تعالی

وتولی عنهم وقال یا اسفی علی یوسف خبر میدهد از حال آن پیر عزیز بفراق فرزند
مبتلا شده که از فرزندان روی بگردانید و گفت یا اسفی علی یوسف بعضی گویند امتان
پیشی را دویست سال یا سیصد تا بحد بلوغ رسیدند ای انچه فرزندان یعقوب

کردند در حالت صبی بود روا بودی که مؤاخذ نبودندی پیراهن خورده آلود بخون گرفتند
بزغاله بری یعقوب بر آوردند لیکن پیراهن درست آری دروغ گوی گواه با خویشتن
آرد پیراهن یوسف برادر انرا رسوا کرد پیراهن عصمت یوسف زلیخا را رسوا کرد
ایشان میگفتند یوسف را گرگ دریده است قضا و قدر میگفت یوسف را ستم رسیده است
در پیراهن یوسف یعقوب نگاه کرد امید بوصال یوسف درست گشت فرشتگان در
عرصات گویند اگر چه جامهٔ معصیت آلوده است لیکن چون پیراهن ایمان درست است
بامید برحمت حق تعالی است یعقوب گفت ای گرگ بی کار خود روای فرزندان بی
خود روید که بر دل من داغ فراق نهادید ای فرزندان هیچ حاجتی با درد تر از حاجت
فراق نیست این را با محنتهای دیگران نهادیم یعقوب می گریست و می گفت خداوندا
دستوری هست تا بصحرا روم و بر فراق یوسف زار زار بگریم فرمان آمد اجازت است
بصحرا رفت و بوادی در آمد سر برهنه کرد و ناله گرفتن گرفت فرشتگان بناله آمدند
یعقوب فریاد میکرد که حبیبی و یا قرة عینی ای دوست من و ای روشنی چشم من بکدام
شمشیر کشته اند ترا بکدام آب غرق کرده اند ترا بکدام آتش سوخته اند ترا بکدام
زمین غایب کرده اند ترا هفت بار یعقوب بسر آن چاه رسید و یوسف را آواز
باد جبرئیل را فرمان آمد که خواب بر یوسف افکن تا آواز این پیر عزیزده نشود